



پیغام عشق

قسمت هشتصد و سی و سوم





خلاصه شرح غزل ۲۲۷۹ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده

این نور الهی ست این، از پیش الله آمده

[مولانا سؤالی را که هر کدام از ما باید از خودمان بپرسیم به ما یادآوری می کند و برای تأکید دوبار می پرسد:] این هشیاری حضور و قائم به ذات کیست که به طور ناگهانی، و نه در وقتی که ذهن انتظارش را می کشد، وارد زندگی انسان های فضاگشا شده؟ این هشیاری جدید که از جنس جسم نیست و با عدم کردن مرکز و دریافت جذبه و عنایت حق خودش را نشان می دهد کیست؟ این نوری که با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به صورت آفتاب از مرکز عدم طلوع می کند و با زنده شدن انسان به بی نهایت و ابدیت خدا، مانند ماه درونش را روشن و درخشان می نماید، جسمی و این جهانی نیست بلکه از جنس زندگی است و از نزد خدا آمده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

این لطف و رحمت را نگر، وین بخت و دولت را نگر

در چاره بداختران با روی چون ماه آمده

[مولانا خطاب به انسان می گوید:] این لطف و رحمت و بخشش الهی را ببین که لحظه به لحظه شامل حال انسان های فضاگشا یعنی کسانی می شود که پس از یک عمر عادت به هشیاری جسمی و دردکشیدن از من ذهنی، با باز کردن فضا در اطراف اتفاق این لحظه و عدم کردن مرکز، در حال زنده شدن به زندگی هستند. نگاه کن که خوش بختی و اقبال ناشی از هشیاری حضور، چگونه اختر بد و خراب کار من ذهنی را در انسان های بد اقبال که از دردها و هیجانات ذهنی انگیزه می گیرند



چاره می‌کند و مانند خورشیدی درخشان درونشان را روشن، دردهایشان را درمان و خرد و شادی و زیبایی زندگی را به تمام اجزای وجودی‌شان جاری می‌نماید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

لیلی زیبا را نگر، خوش طالبِ مجنون شده

وان کهربایِ روح بین در جذبِ هر گاه آمده

خداوند زیبا را ببین که با میل و رغبتِ تمام، به‌شکلی زیبا، هم‌چون لیلی که به‌دنبال مجنون می‌گردد، طالب انسان و در جست‌وجوی اوست تا تمام لطف و خردش را از طریق او به‌کار ببرد و در وجود او به خودش زنده شود. او انسان را بی‌مراد می‌کند و راه کامیابی از جهت‌های ذهنی را بر او می‌بندد تا با تسلیم و فضاگشایی، من‌ذهنی‌اش چون کاه کوچک و سبک شده و هشیاری‌اش جذب کهربای روح یعنی خدا و زندگی شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از لذتِ بوهایِ او، وز حُسن و از خواهیِ او

وز قُلُ تَعَالَوَهایِ او جان‌ها به درگاه آمده

❖ قُلُ تَعَالُوا: بگو بالا بیایید

انسان‌هایی که فضا را باز می‌کنند از بوی خوش عشق، شادی، خرد، خلاقیت، حس امنیت، هدایت و قدرت زندگی لذت می‌برند و آن را نه با حس جسمی که با حس درونی ناشی از فضاگشایی درک می‌کنند. آن‌ها از زیبایی و خوی خوب خدا که خوی فراوانی و رواداری است بهره‌مند می‌شوند و در پاسخ به ندای او که می‌فرماید: «به‌سوی من آیید» هشیاری جسمی را رها کرده و به درگاه او که همان فضای گشوده‌شده است قدم می‌گذارند.



قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۵۱

«قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ...»

«ای پیامبر بگو: «به سوی من آید که بر شما خوانم آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است...»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

صد نقش سازد بر عدم از چاکر و صاحب علم

در دل خیالاتِ خوشش زیبا و دلخواه آمده

*صاحب علم: مراد کسی است که صاحب مقام این دنیایی است.

وقتی فضای درون، باز و مرکز انسان عدم می شود، خدا روی مرکز عدم که کارگاه نیستی است کار می کند و این کار را برای همه انسان های فضاگشا در هر مقامی که باشند روا می دارد، چه آن کس که چاکر و فرودست است و چه کسی که مقتدر و عالی مقام است. این هشیاری و زیبایی، دل خواه اوست و خیالات خوشش در مرکز عدم همه انسان ها خوش آیند و لذت بخش است [درست برعکس خیالات من ذهنی که مخرب و ناراحت کننده اند].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

تخیل ها را آن صمد، روزی حقیقت ها کند

تا دررسد در زندگی، اشکال گمراه آمده

خداوند بی نیاز، خیالات هم هویت شده من ذهنی را با فضاگشایی انسان و بیرون کشیدن هشیاری اش از دردها تبدیل به حقیقت می کند. حقیقت، همان حس بی نیازی ناشی از فضاگشایی و زنده شدن انسان به خداست، اما تبدیل به حقیقت صورت نمی گیرد مگر وقتی فضای درون باز و مرکز انسان عدم شود. تا قبل از آن، انسان ذهنی از جنس جسم و شکل است و این شکل پر از گمراهی است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از چاه شور این جهان، در دلو قرآن رو، برآ

ای یوسف، آخر بهر توست این دلو در چاه آمده

ای انسان، با باز کردن فضای درون، از چاه همانیدگی‌های آلوده به درد این جهان که پر از آب تلخ است به دلو قرآن که همان فضای گشوده شده است و زندگی یا بزرگانی مانند مولانا آن را برایت فرستاده‌اند وارد شو. تو مانند یوسف که از چاه نجات یافت، می‌توانی با فضاگشایی و استفاده از تعلیمات خدا و زندگی، سوار این دلو شوی که برای نجات تو فرستاده شده است. بدین ترتیب از من ذهنی بد اختر که اتفاقات بد را رقم می‌زند، رهایی پیدا می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

کی باشد ای گفت زبان، من از تو مستغنی شده

با آفتاب معرفت در سایه شاه آمده

*مستغنی: بی نیاز

کی می‌شود من فضا را باز کنم و از شما ای گفته‌های من ذهنی که به من خوش بختی و زندگی نمی‌دهید مستغنی شوم؟ وقتی فضاگشایی کنم و هشیاری حضور در من زیاد شود به بیهودگی حرف‌های ذهن پی می‌برم. در این صورت آفتاب معرفت از مرکز بالا می‌آید و با طلوع آن، من تبدیل به سایه خداوند شده و به بی‌نهایت او زنده می‌شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل

خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده

*افواه: دهان‌ها



[مولانا از زبان انسان دعا می کند و می گوید:] خدایا قبل از این که اجل من فرارسد و بمیرم، مرا به خود زنده کن و از علم و عملی که من ذهنی پیشنهاد و دیکته می کند رهایی بخش، مخصوصاً آن علمی که به زبان می آید و در دهان عموم مردم است و نمی تواند خرد زندگی را به فکر و عمل انسان بریزد.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۲۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۳ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۶۷

از شش و از پنج عارف، گشت فرد

مُحْتَرِزِ گشته‌ست زین شش پنج نرد

*مُحْتَرِز: خویشتن‌دار

انسان عارف، از جهات شش‌گانه و حواس پنج‌گانه رهیده است یعنی او از حیطة محسوسات و حصار مادیات بیرون است و از آن دوری جسته است. به عبارت دیگر انسان عارفی که با فضاگشایی روی خود کار می‌کند، از این جهان مادی و پنج حس، من‌ذهنی و فکرها جدا شده و خودش را از بازی همانیدگی‌ها حفظ می‌کند و جذب دردها نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۶۸

رست او از پنج حسّ و شش جهت

از ورای آن همه کرد آگهت

عارفی مثل مولانا از حواس پنج‌گانه و جهات شش‌گانه، از زیر نفوذ همانیدگی‌ها و حرص دردها رهیده است و از ماورای آن‌ها، تو را از این حقیقت، که دیدن برحسب همانیدگی‌ها غلط است، آگاه می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۶۹

شد اشاراتش اشاراتِ ازل

جاوَزَ الأوهامَ طُراً واعتزل



اشارات و حرف‌های او هم‌چون اشارات حضرت حق است. زیرا حقیقتِ باطنی انسانِ کامل کلاً از حیطة اوهام فراتر رفته و از آن کناره گرفته است. چراکه او با فضاگشایی‌های پیاپی از فکرهای توهمی من‌ذهنی آزاد شده و از جنس خداوند شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۰

زین چه شش گوشه گر نبود برون

چون بر آرد یوسفی را از درون؟

اگر عارفی مثل مولانا که از انسان‌ها حمایت می‌کند و می‌خواهد آن‌ها را از ذهن بیرون بکشد، از زیر نفوذ همانیدگی‌ها و هیجانات من‌ذهنی که به منزله چاه تنگ و تاریک است رها نبود، چگونه می‌توانست روح انسان‌ها را که هم‌چون یوسف مصری به چاه ذهن افتاده، از آن‌جا بیرون بیاورد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۱

واردی بالای چرخ بی‌سُتن

جسم او چون دلو در چه چاره‌گن

*وارد: وارد شونده، در اینجا به معنی پیشاهنگ و پیشواست

*سُتن: مخففِ ستون

او پیش‌آهنگی است که فراز آسمان بی‌ستون قرار دارد. یعنی روح عارفی مثل مولانا از زیر نفوذ همانیدگی‌های دنیا رهیده است و توسط جسمش که هم‌چون دلو است روح‌های افتاده در چاه همانیدگی‌ها را بیرون می‌کشد و تعالی می‌بخشد.

[این بیت به داستان یوسف اشاره می‌کند. برادران یوسف، او را به چاه می‌اندازند. و وقتی یک پیش‌رو برای آوردن آب می‌رود، دلو را به چاه می‌اندازد و یوسف زیبارو را بالا می‌کشد. به عبارتی ما نیز یوسف زیبارویی هستیم که توسط تمام



مردم جهان به چاه ذهن انداخته شدیم، اگر این لحظه فضاگشایی کنیم تا چشم عدم ما باز شود و سوار دلو مولانا شویم، او ما را از چاه ذهن بالا می‌کشد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۲

یوسفان چنگال در دلوش زده

رسته از چاه و شه مصری شده

یوسفان بر دلو او چنگ زده‌اند و از چاه رهیده‌اند و پادشاه مصر شده‌اند، یعنی انسان‌های طالب حقیقت از مصاحبت با عارفی مثل مولانا از چاه تاریک دنیا و ذهن رسته‌اند و شاه عرصه حقیقت و معرفت شده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۳

دلوهای دیگر از چه آب جو

دلو او فارغ ز آب اصحاب جو

دلوهای دیگر، از چاه آب طلب می‌کنند اما دلو او از آب فارغ است و خواهان باران است. یعنی درحالی که انسان‌های معمولی فقط در اندیشه هم‌هویت‌شدگی‌ها هستند و از چاه این جهان، آب همانیدگی‌های این جهانی را می‌خواهند، اما انسان عارفی مثل مولانا فارغ از خاصیت‌های من‌ذهنی، هشیاری جسمی و موفقیت‌ها و نعمت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد، به فکر نجات انسان‌ها از چاه دنیا و همانیدگی‌ها است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۴

دلوها غواص آب از بهر قوت

دلو او قوت و حیات جان حوت



دلو انسان‌های معمولی دائماً برای یافتن غذای من ذهنی به چاه دنیا وارد می‌شود. ولی دلو وجود عارفانی مثل مولانا، مایهٔ حیات ماهی هشیاری حضور است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۵

دلوها وابستهٔ چرخ بلند

دلو او در اصبعین زورمند

*اصْبَعَيْنِ: دو انگشت، کنایه از صفت جلالیه و جمالیه الهی

دلو انسان‌های معمولی که همانیده هستند، وابسته به اتفاقات و وضعیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد است. درحالی که وجود او وابسته به دو انگشت قدرتمند است، یعنی وجود انسان کامل تحت تصرفات دست پر قدرت خداوند است. [وقتی شما سوار دلو مولانا شده و متعهدانه ابیات را تکرار می‌کنید، درواقع دلتان را بین انگشتان خداوند می‌گذارید و از هدایت او برخوردار می‌شوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۶

دلو چه و؟ حبل چه و؟ چرخ چی؟

این مثال بس رکیک است ای اچی

*حبل: ریسمان، طناب

*اچی: لفظی ترکی به معنای برادر

برادر جان دلو دیگر چیست؟ ریسمان چیست؟ چرخ چه معنی دارد؟ این تمثیلات بسیار زشت و ناقص است. یعنی تمثیلات من از روی ناچاری است و می‌خواهم مقاصدم را قدری به افکار نزدیک کنم والا این تمثیلات همه ناقص و ابتر است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۷

از کجا آرم مثالی بی شکست؟

کُفو آن، نه آید و نه آمده‌ست

من تمثیل صحیح و کامل از کجا بیاورم که شما ایراد نگیرید؟ یعنی هر مثالی که در بیان انسان کامل زدیم همین‌گونه زشت و ناساز است. زیرا عارف کامل که خدا در او زنده شده است بی‌همتا بوده و مثل و مانندی ندارد. ما به علت صحبت با هشیاری جسمی، مثال‌های جسمی می‌زنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۸

صد هزاران مرد پنهان در یکی

صد کمان و تیر درجِ ناوکی

*درج: گنجاندن چیزی در چیز دیگر

*ناوک: نوعی تیر کوچک

انسان کامل که با فضاگشایی هیچ همانیدگی در مرکزش نمانده و آفتاب درونش بالا آمده‌است، به تنهایی بیشتر از صد هزار انسان دانشمند و متفکر ارزش دارد. گویی که صد تیر و کمان در تیری کوچک، جا گرفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۹

ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتِي، فتنه‌ای

صد هزاران خرمن اندر حَفْنه‌ای

*حَفْنه: مستی از گندم و جو و نظیر آن



آیه «ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتِي» «تو تیر نمی اندازی، خداوند تیر می اندازد» به معنی این است که انسان نباید با من ذهنی اش فکر کند، بلکه باید فضا را باز کند تا از طریق این فضای گشوده شده خداوند فکر کند، که این کار آشوب به احوال انسان می اندازد، او را مفتون کرده و پارک ذهنی او را به هم می ریزد و او را تبدیل به انسانی می کند که ظاهراً یک مشت است، اما صدها هزار خرمن در او نهفته است. چراکه انسان فقط این جسم و فکرهاش نیست، او دارای قوه آفریدگاری است، که می تواند فضا را باز کند و صدهزار خرمن فکر و عمل تولید کند.

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ...»

«... ای پیامبر، تو تیر نپراندی آنگاه که تیر پراندی بلکه این خدا بود که تیر [به سوی مشرکان] پراند ...»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نپهان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

انسان هم چون آفتابی است که در درون ذره جسم و همانیدگی ها پنهان شده است. همین ذره وقتی از درون همانیدگی ها بیرون بیاید ناگهان دهان می گشاید و مثل آفتاب طلوع می کند که اندازه اش بی نهایت بوده و تمام کائنات را دربر می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱

ذره ذره گردد افلاک و زمین

پیش آن خورشید، چون جست از گمین

*گمین: نهانگاه، کمینگاه



وقتی که خورشید انسان با فضاگشایی از کمین گاهِ همانیدگی‌ها بیرون آید، آسمان‌ها و زمین در برابرش ذره‌ذره شوند و هرچیزی که با ذهن قابل دیدن است در او جا می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

این چنین جانی چه در خوردِ تن است؟

هین بشو ای تن از این جان هردو دست

چنین جان گران قدری سزاوار من ذهنی و جسم و چیزهای کوچک این جهانی نیست، بلکه شایسته زنده شدن به خداوند و بی‌نهایت اوست. پس ای من ذهنی، از چنین جان عظیمی دست بشوی، و غل و زنجیر همانیدگی‌ها را از بال و پر او بردار تا در آسمان گشوده‌شده به پرواز درآید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۳

ای تن گشته وثاقِ جان، بس است

چند تاند بحر در مشکِ نشست؟

*وثاق: اتاق، خرگاه

ای من ذهنی که با ایجاد مقاومت و قضاوت و همانیدگی با چیزهای بیرونی منزل‌گه جانی مثل خورشید شده‌ای، دیگر بس است. دست از مقاومت، قضاوت، مقایسه و اوقات تلخی بردار و این قدر دنبال چیزهای بیرونی که با آن‌ها همانیده هستی نرو و از آن‌ها زندگی نخواه! تا کی ممکن است دریای بی‌نهایت خدا در مشکِ ذهن جای گیرد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۴

ای هزاران جبرئیل اندر بشر

ای مسیحانِ نهان در جوفِ خر



*جَوْف: شکم و داخلِ هر چیزی

ای انسان، در تو آفتابی نهان است که معادل هزاران جبرئیل ارزش دارد و تمام هشیاری و روح انسان‌های زنده به خدا، در شکم من ذهنی تو نهفته شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۵

ای هزاران کعبه پنهان در کنیس

ای غلطاندازِ عفریت و بلیس

*کنیس: در اینجا یعنی بت‌خانه

*غلطانداز: به اشتباه آورنده

*عفریت: دیو

ای انسان، هشیاری‌ات مانند هزاران کعبه در بت‌خانه من ذهنی‌ات پنهان شده است که این حالت ابلیس و یا هر انسانی که خاصیت ابلیسی دارد را به اشتباه انداخته است. [انسان به علت دیدن با هشیاری جسمی متوجه نیست از چه جنسی بوده و چه عظمتی دارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۶

سجده‌گاهِ لامکانی در مکان

مر بلیسان را ز تو ویران دکان

ای انسان، وقتی فضا را باز کرده و به خدا زنده شوی، لامکانی هستی که در مکان قرار گرفته و سجده‌گاه فرشته‌گان و همه چیز است. و دکان من‌های ذهنی که نماینده شیطان هستند، بر اثر وجود تو و حرف‌هایت از رونق افتاد و ویران شد. چراکه دکان آن‌ها براساس همانیدگی‌ها، حرف‌های ذهنی و پرستش مکان و ابلیس است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۷

که چرا من خدمتِ این طین کنم؟

صورتی را من لقب چون دین کنم؟

*طین: گل

اگر انسان به جای مقاومت، قضاوت، و گذاشتن چیزهای آفل در مرکز و عمل به باید و نبایدهای ذهنی، مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی کند، به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود، که این دین حقیقی است، ولی ابلیس یا من‌ذهنی که از جنس او و دارای هشیاری جسمی است، انسان را فقط جسم می‌بیند و می‌گوید چرا باید به او سجده کرده و خدمت کنم؟ چرا باید بر صورتی نام دین و ایمان بنهم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۸

نیست صورت، چشم را نیکو بمال

تا ببینی شَعَشَعَهُ نور جلال

پس بدین صورت پرستان کردن خطاب درمی‌رسد که انسانی مثل مولانا فقط همین صورت نیست. چشمانت را خوب بمال، همانیدگی‌ها را از جلوی چشم عدمت برداشته، کاملاً تسلیم شو و فضاگشایی کن تا تابش نور خداوند را در وجود او ببینی.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

روزِ هجران و شبِ فُرْقَتِ یارِ آخر شد

زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

*هجرات: دوری



*فرقت: جدایی

روز هجران و شب جدایی از خداوند که در من ذهنی آن را تجربه می‌کنیم به پایان رسید. این فال را نیک زدم، یعنی فضا را باز کردم و اختر شوم من ذهنی و همانیدگی‌ها از مرکز خارج شده و کار فراق پایان یافت و به خدا زنده شدم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

*ناز: افاده، فخرفروشی

*تنعم: خوشگذرانی

آن همه حس بی‌نیازی از خداوند، تکبر در من ذهنی، حس خوش‌گذرانی و سلطه پندار کمال که خزان من بود یعنی در باطن به من درد می‌داد، سرانجام در اثر فضاگشایی و آمدن باد بهار از طرف غیب، پایان یافت.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل

نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

*نخوت: تکبر

*باد دی: باد دی‌ماه، باد سرد زمستانی

خدا را شکر که با فضاگشایی و با دیدن گل سرخ حضور، تکبر باد دردها و سلطه پندار کمال و تحمیل جبر من ذهنی که به من می‌گفت نمی‌توانی عوض شوی، به پایان رسید.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

روز روشن، هر که او جوید چراغ

عین جُستن، کوریش دارد بلاغ

*بلاغ: دلالت

هر کس در وسط روز روشن، در حالی که می‌تواند با چشم عدم ببیند و خداوند از طریق او کار کند، چراغ ذهن را به دست بگیرد و برحسب همانیدگی‌ها نگاه کند تا روشنی روز را ببیند. همین جست‌وجوی او دلیلی بر کوری‌اش در ذهن است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲

وَر نمی‌بینی، گمانی برده‌ای

که صبا حست و، تو اندر پرده‌ای

اگر به علت دیدن برحسب همانیدگی‌ها، روز روشن را نمی‌توانی ببینی، ولی به شک و گمان افتاده‌ای که واقعاً صبح شده است و تو در پرده هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳

کوری خود را مکن زین گفت، فاش

خامش و، در انتظارِ فضل باش

ای کسی که با کسب اندکی علم ادعای دانستن داری، کوردلی خود را با این گونه گفت‌وگوهای ناشی از فکرهای ذهنی آشکار مکن. بلکه ادب اقتضا می‌کند که ذهن را خاموش کرده و در انتظار فضل و کرم خداوند باشی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

در میان روز گفتن «روز کو؟»

خوبش رسوا کردن است ای روز جو

[انسان می تواند با عدم کردن مرکز از طریق خداوند ببیند، ولی از طریق همانیدگی ها می بیند و خودش را به شب ذهن می اندازد، و با جنگ و بحث و جدل به دنبال روز ذهنی می گردد، مولانا خطاب به چنین انسانی می گوید] ای کسی که ظاهراً در پی روز هستی، این که در وسط روز می پُرسی روز کو و کجاست؟ همین حرف تو را رسوا و بی اعتبار می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جَدوبِ رحمت است

وین نشان جُستن، نشانِ عِلّت است

*جَدوب: بسیار جذب کننده

*عِلّت: بیماری

صبر کردن و خاموشی گزیدن، فضاگشایی و عدم کردن مرکز رحمت الهی را شدیداً جذب می کند. اما فضابندی، رفتن به ذهن و جست و جوی دلیل و نشان برای وجود خدا، نشان مریضی من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِبُذِيرٍ، تَا بَرِ جَانِ تَو

أَيِدُ از جَانَانِ، جَزَايِ أَنْصِتُوا



فرمان الهی «أَنْصِتُوا» «خاموش باشید» را با دل و جان قبول کن تا بلکه مورد لطف و رحمت خداوند قرار بگیری و از جانب زندگی، پاداش آن فرمان دررسد و به خداوند زنده شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

تو دو دیده فروبندی و گویی: روز روشن کو؟

زند خورشید بر چشمت که اینک من، تو در بگشا

تو در من ذهنی و با فضا بندی، از طریق همانیدگی‌ها می بینی، چشمان عدم بینت را بسته‌ای و می گویی «روز» کجاست؟ خدا کجاست؟ و بالاخره «خورشید بر چشمت» می زند یعنی خداوند به طریقی، چه از راه درد و چه راه‌های دیگر خودش را به تو نشان می دهد و می گوید من این جا هستم، تو از فکری به فکر دیگر نپر، همانیدگی‌هایت را کنار بگذار و چشم‌هایت را «بگشا».

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۲۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com